

گوشه

از تجربه های یک ماما

● سرخس که کار می کردم آخر هفته ها متخصص نداشتیم و بیماران را با آمبولانس به مشهد می آوردیم. یک بار ۲ شب از یک زایمان برگشتیم و دوباره ساعت ۶ اعزام داشتیم آن هم با آن آمبولانس های قدیمی.

● چون بچه ها را دوست داشتیم این رشته را انتخاب کردم ولی واقعا نمی دانستم که این اندازه سخت است. مادرها خیلی حساس هستند و از طرفی ما با جان دو نفر طرف هستیم.

● یک بار تجربه زایمان خانمی در آمبولانس را داشتم. نیمه های راه مشهد از سرخس بودیم که دردش گرفت. بیمار سزارینی بود و بچه مشکل داشت. هرچه بلد بودم را انجام دادم تا این که زایمان کرد. آن خانم مادر ۳ بچه بود و تمام مدت با خودم فکر می کردم که باید حواسم به مادر یک خانه و زندگی باشد. اتفاقا روز عید غدیر بود و هرسال عید این خاطره برایم تجدید می شود.

● نمی دانم تا به حال چند عمل زایمان طبیعی انجام داده ام ولی در ۳ ترم آخر دانشجویی برای گرفتن مدرک نهایی باید حتما ۸۰ عمل زایمان طبیعی را انجام داده باشیم. شاید با یک ضرب و تقسیم سرانگشتی می توانم بگویم که حدود ۷۵۰۰ نوزاد را تاکنون گرفته ام.

● یک بار هم در تربیت جام یک نوزاد پسر را به دنیا آوردم که خیلی برایم دوست داشتنی بود. گفت اسم بچه را تو انتخاب کن. گفتم: بگذار ارسلان. نگاهی کرد و چیزی نگفت. آنجا این اسم ها رایج نیست. دو هفته بعد همان خانم بیمارستان به دیدنم آمد. گوشت عقیقه بچه را آورده بود. بچه ای که بغلش بود را نشانم داد و گفت اسمش را همان ارسلان گذاشتم.

● به تمام خانم هایی که قصد مادر شدن دارند پیشنهاد می کنم در کلاس های بارداری که در بیمارستان ها برگزار می شود شرکت کنند. این کلاس ها ۸ جلسه مؤثر است.

خانم شوقی: وقتی بچه هایک ماهه بودند جمع و جور کردن بچه های دوقلو برایم خیلی سخت بود. از طرفی چون خودم بچه آخر خانواده بودم تجربه ای نداشتم و همه کارها را مادرم انجام می داد ولی بعد از ازدواج آدم دیگری شدم. یک ماه اول را هر جور بود گذراندم ولی بعد از آن خانه مادرم رفتم و همسرم قبول کرد با من بیاید و کنارم باشد. این همراهی او برای من خیلی مهم و مفید بود. خیلی از آقایان در این شرایط به خانم می گویند تو برو ولی من نمی آیم ولی همسرم من آمد. نزدیک یک سال ونیم آن جا زندگی کردیم. طبقه ما مجرای بود و کارهایم را خودم انجام می دادم ولی حضور مادرم باعث دلخوشی ام بود و همراهی همسرم برایم خوب بود. در این شرایط رفت و آمدهای خانواده همسرم تحت تاثیر بود و به راحتی نمی توانستند به ما سر بزنند. رفت و آمدها با خانواده اش کمتر می شد ولی قبول کرد تا شرایط برای من بهتر شود. مدتی هم که خانه مادرم بودم همه کارهای بچه ها با خودم می بردم. هر اندازه که می توانستم خودم انجام می دادم و الباقی به همسرم بود. مادرم حامی بود و ماسعی می کردیم کارها را هر دو با هم می کردیم. کلا روی بچه ها خیلی حساس هستیم و آن ها الان هم که پنج سال ونیمه هستند جایی نمی گذارم. اگر همسرم باشد پیش او هستند اگر نه برنامه ای و دورهمی که نتوانم بچه ها را با خودم ببرم، نمی روم.

آقای باقری: زندگی برای ما چیزی به جز همراهی نبوده است. انجام کارهای خانه توسط خودم، وظیفه ام بوده است نه لطف! این حرف ها که من کمک می کنم و وظیفه من نیست در زندگی ما معنی ندارد. به سهم خودم باید در کارها شریک باشم. ما بعد از تولد بچه ها تجربه های جدید داشتیم و شکست های زیادی را تجربه کردیم. در همه اتفاقات با هم و در کنار هم بودیم. شبانه روز، در کنار هم جلومی رفتیم و این طور نبود که هر کدام دنبال کار خودش و پیشرفت خودش باشد. سرزندگی را دوستایی گرفتیم. خیلی جاها نتوانسته ام کمک کنم ولی آن چه در توانم بوده را انجام داده ام. البته خانم به ندرت می گذارد که من کاری انجام دهم. اول زندگی می گفت فقط ما کارونی بلدیم درست کنم ولی وقتی وارد زندگی شدیم دیدم از هر انگشتش یک هنر می بارد.

خانم باقری: خیلی از شب ها که برای حال بد بچه ها نمی خوابیدم هزاران کیلو طلا هم نمی توانست حال من را خوب کند ولی حرف ها و امیدهایی که همسرم به من می داد حال مرا خیلی رو به راه می کرد و برایم خیلی ارزش داشت.

خانم شوقی: خیلی از همکارانم می گویند که همسرشان کمک دستشان نیست یا اینکه همه کارهای بچه را انجام نمی دهد ولی همسر من در نبودم همه کارهای بچه ها حتی پوشک آن ها را هم عوض می کرد. در تمام کارهای بچه ها کمک بوده و هر کاری که می خواستم انجام دهم در کنار بوده است.

آقای باقری: شرایط خیلی سخت بود، بسیار بسیار سخت، نه یک ذره! ولی ما کنار آمدیم و خودمان را با شرایط وفق دادیم. تا ۴ سال اولی که بچه ها به دنیا آمده بودند مهمانی نمی توانستیم برویم. در حد خانه ماما ها رفت و آمد داشتیم. تا همین یک سال پیش مسافرت نتوانستیم برویم. خانم زمان بارداری هم ۹ ماه استراحت مطلق بود. هر جا از زندگی که احساس کرده ام لازم است از همسرم حمایت کرده ام. بعضی وقت ها امید در زندگی آدم نزدیک به صفر می شود و ناامیدی سراغ آدم می آید ولی من آنچه می توانسته ام را انجام داده ام. آنچه به نظرم درست می رسیده است. سعی می کردم یک تصویر مثبت از آینده زندگی برای همسرم ترسیم کنم و همین باعث می شد حال بهتری داشته باشد. گاهی برنامه های دورهمی می گذاشتم و گاهی با برنامه های شاد سعی می کردم حال او و خودم را بهتر کنم.

